

نفی «لا»، اثبات «الآ» از نگاه مولانا

دکتر عطا محمد رادمنش¹

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد نجف‌آباد

چکیده

پیران طریقت و سخنوران حقیقت‌جو ذکر «لااله الاالله» را از لوازم، بل از پایه‌های سیر و سلوک و وصول به عالم یقین قرار داده و غفلت از آن را از موانع وصال برشمردند. یاد آگاهانه‌ی محبوب، موجب می‌شود تا رونده‌ی راه حق، عهد و پیمان بندگی خود را با خالق و حبیب خویش تجدید کرده، شاهد ذوق روزگار وصل را در کام جاننش تازه بدارد.

صدیقان راستین همواره برآن سرند تا افضل اذکار را بر دل و جان جاری سازند، و آن عبارت است از نفی ما سوی الله که شاخص آن «لا» (لااله) و اثبات ذات احدیت که با «الآ» (الاالله) ابراز و اظهار می‌گردد، که تا سالک صادق، غیریت و دویی را با جاروب «لا» از دل نزداید، و با مصباح «لا» چراغ جان را نیفرزد و با آتش «لا» تعینات را نسوزاند و با نهنگ «لا» دو عالم را نیوبارد و با تیغ «لا» وابستگی‌ها را نگسلد، نمی‌تواند لاف «لا» زند و به سرای «الآ» پای گذارد و به صدر «الا» رسد و سلطنت «الآ» را درک کند و به وحدت «الا الله» دست یابد.

نگارنده، برآن است تا در آغاز اشاره‌ی کوتاه به ذکر و تهلیل از دیدگاه بعض عارفان، عالمان و شاعران کند و آنگاه اصطلاح «لا» (لااله) و ملازمت آن با «الآ» (الاالله) را در برخی متون حکمی و عرفانی به اختصار تمام به عنوان فتح باب، بررسی کرده، پس از آن به کاربرد آن‌ها و تصویرسازی‌های شگفت و زیبایی - که مولانا در برابر چشمان اهل بینش می‌گشاید - بپردازد.

کلید واژه‌ها:

تهلیل، لا، الا، نفی، اثبات، مولوی.

1 - a_radmanesh21@yahoo.com

تاریخ پذیرش: 90/12/2

تاریخ وصول: 90/9/15

مقدمه

بر پایه‌ی «واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون» (انفال، 45؛ منافقون، 10) ذکر، پاسداشتِ همواره‌ی یاد محبوب و ستیز پیوسته با نسیانِ انس اوست و تا سالک، خلوتسرای دل را از اضداد¹ و اصنام و شیاطین نسترد و زنگار غیریت را از روی آینه‌ی دل، منزلگاه و جلوه‌گاه حق، نزداید و حجاب‌های دویی را به کنار نزند و ترک انانیت² ننماید، یار در آن تجلی نمی‌کند.

عرفا و علما و مشایخ صوفیه با رویکرد به کلام حضرت رسالت، تهلیل (لاله الاالله) را افضل اذکار³ می‌دانند و از میان همه‌ی ذکرها، این لطیفه را برگزیده‌اند، زیرا صورت آن ترکیب یافته است از نفی اغیار و مُحدّثات و ثبوت وجود قدیم،⁴ چه «به» «لاله» نفی ماسوایِ حق می‌کند و به «الاالله» اثبات حضرت عزت می‌کند، تا چون بر این مداومت و ملازمت نماید، بتدریج تعلقات روح از ماسوایِ حق به مقراض «لاله» منقطع شود و جمال سلطانِ «الاالله» از پس تتقی عزت متجلی گردد» (نجم رازی 1374: 269).

آفرینش را همه پی کن به تیغ «لاله» تا جهان صافی شود سلطان «الاالله» را
(همان، 270)

در این معنا در تمهیدات آمده است که: «لاله» عالم عبودیت است و فطرت و «الاالله» عالم الهیت است و ولایت و عزت، دریغا روش سالکان، در دورِ «لاله» باشد... پس چون به دورِ «الاالله» رسند، در دایره‌ی «الله» آیند... «لا» دایره‌ی نفی است؛ در اوّل، قدم در این دایره باید نهاد؛ لیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر در این مقام سالک را سکون و توقف افتد، زتار و شرک روی نماید (عین‌القضات همدانی، 1373: 74).

در کیمیای سعادت آمده است: «سرّ و اُباب همه‌ی عبادت‌ها ذکر است؛ بلکه اصل مسلمانی کلمه‌ی «لاله الاالله» است و همه‌ی عبادات دیگر تأکید این ذکر است (غزالی، 1368: 252/1).

اما گروهی از این طایفه از جمله شبلی، «الله، الله» را در ذکر برگزیده، بس بر زبان می‌رانند.⁵

عارفان، عالمان، سخنوران و نادره‌پردازان از کلمه‌ی توحیدی «لا» (لاله) که مقام نفی است و «الا» (الا الله) که مقام اثبات است، به تشبیهات و تصویرگری‌های زیبا دست یازیده و ذرهای معانی سفته‌اند.

شاعر شروان با واژه‌پردازی زیبایی، «لا» و «هو» را مرکبِ لاهوت می‌داند که سالکِ راکب را به عالم الهی و صدر شهادت (لاله الا الله) می‌رساند؛ نیز آن را ازدهای دوسری می‌شمارد که هر شرک و شک را در راه اثبات (الا الله) می‌بلعد:

از «لا» رسی به صدر شهادت که عقل را از «لا» و «هو» ست مرکب لاهوت، زیر ران
«لا» زان شد ازدهای دوسر تا فروخورد هر شرک و شک که در ره «الا» شود عیان

(خاقانی، 1357: 310)

و یا «لا» را چراغی می‌داند که روشن‌کننده‌ی چراغدان و قندیل دل است:

هر چه جز «نورالسموات» از خدای آن عزل کن

گر تو را «مشکوه» دل روشن شد از مصباح «لا»

(همان: 1)

نیز بر این باور است که «لا»ی نفی، سالک را به دارالملک و چهاربالش وحدت می‌رساند؛ آنگاه است که عوالم این سوی «لا» را پشت سر گذاشته، زان سوی «الا الله» جولان می‌دهد؛ در این مقام، نور عشق، نگهبان و راهنمایش شده، از بیابان «لا» می‌گذراند و به مقصد «الا الله» می‌رساند و با دندان‌های کلید «لا» در ابدیت را گشوده، بدان راه می‌یابد:

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک «لا»

«لا» در چار بالش وحدت کشد ترا

جولانگه تو زان سوی «الا» ست گر کنی

هژده هزار عالم از این سوی «لا» رها

از عشق ساز بدرقه، پس هم به نور عشق

از تیه «لا»، به منزل «الا الله» در آ

دروازه‌ی سرای ازل دان سه حرف عشق

دندان‌های کلید ابد دان دو حرف «لا»

(همان: 3)

صاحب گلشن راز «لا» را همچون جاروبی می‌داند که باید بدان خانه‌ی دل را از خس و خاشاک دویی روفت و حتی از هستی خود هم برید و خانه را برای خانه خدا پرداخت:

کسی کاو از نوافل گشت محبوب به «لا»ی نفی کرد او خانه جاروب
درون جای محمود او مکان یافت ز «بی‌بصر» نشان یافت

(شبستری، 1368: 83)

و سنایی نیز در تصویری دیگر گام نهادن به دولت‌سرای «الاله» را در گرو پاک کردن راه با جاروب «لا» می‌داند:

تا به جاروب لا نروبی راه نرسی در سرای الاله

(سنایی، 1368: 139)

بهاء‌الدین عاملی می‌گوید: هرگاه با حرف نفی «لا» (لاله) بساط کثرات و تعینات در نوردیده شود، با حرف اثبات «الا» (الاله) کام جان از جام وحدت چاشنی می‌گیرد و سرمست می‌شود:

چون کند «لا» بساط کثرت طی دهد «الا» ز جام وحدت می

(شیخ بهایی، 1316: 204)

نیز می‌گوید: هرچند «لا» تیرگی نیستی را با خود دارد و از آن مایه می‌گیرد ولی این نفی در بردارنده‌ی نور ازلی است:

دارد از «لا» فروغ نور قدم گرچه «لا» داشت تیرگی عدم

(همان)

او قاعده‌ی «لا» را همانند مثلثی کوچک می‌داند که عالم مُلک و شهادت با آن همه بزرگی و شکوه در آن ناپدید و نابود می‌شود.

کرسی «لا» مثلثی است صغیر اندر او مضمحل جهان کبیر

(همان)

132 فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی ادب و عرفان

سعدی گوید: عاشق پاک‌باخته‌ی اسیر و دربندِ «لا» در داوِ اوّلِ نردِ عشق، همه چیز و همه کس حتی ایمان و دین را در وصال محبوب، درمی‌بازد ولی زاهد در داد و ستد با محبوب به هوا و امید دست‌یابی به «الا» (الاالله) و وصول بدان جهان از خواسته، و مقام دنیاوی درمی‌گذرد:

پاکبازان طریقت را صفت دانی که چیست؟ بر بساط نردِ درد، اول ندب، جان باختن
زاهدی بر یاد «لا» مال و منصب دادن است عاشقی در ششدر «لا» کفر و ایمان باختن
گر حریف نرد عشقی، مال و دین و جان بباز و نه هر طفلی تواند بی گروگان باختن
(سعدی، 1385: 251)

و یا در بوستان با جناسی زیبا تیرِ «لا» را «لات» شکن، بلکه شکننده‌ی بت‌های مجازی بر ساخته‌ی ذهن بشری می‌داند:

به «لا» قامت لات بشکست خرد به اعزاز دین آب عزّی ببرد (همان، 1363: 36)
سنایی «لا» را بر سانِ نهنگی می‌داند که دریای هستی را می‌بلعد؛ بنابراین کسی سزاوار
قولِ «لا اله الا الله» است که در گام نخست، نفی کثرات کند:
شهادت گفتن آن باشد که هم ز اوّل در آشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا

(سنایی، 1362: 52)

آنگاه که سالک همچو «لا» کمر خدمت بر بندد و نه بر پا، که بر فرق ایستد و خس و خاشاک تعینات راه وصال را با مژگان جان برود، پس از ورود به وادی حیرت و گذار از مرتبه‌ی انسانی، نور الهی از جانب مشرقِ «الا»، بر منار دل می‌تابد و جمال محبوب پرتوافکن می‌شود و نوبت وصل و لقا فرا می‌رسد:

نیایی خار و خاشاکی در این ره، چون به فرآشی
کمر بست و به فرق استاد در حرف⁷ شهادت لا
چو «لا» از حدّ انسانی فکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیت به الله آی از «الا»

(همان: 52)

عطار در سوگندنامه‌ای بر این باور است که هرگاه جان عارف با زخم معرفت در «لا» (لا اله) فرو رود و نفی عالم ملک کند، می‌تواند از «الّا» (الا الله) سربرآورده، سرافراز دو عالم شود: به عارفی که به یک ضرب معرفت جانش

به «لا» فرو شود آنگه برآید از «الّا»

(عطار، 1375: 728)

یا: عارف با پی‌سپردن و انتفای هر عالمی جز عالم الهی، به عالم لاهوت پای می‌گذارد و بقای بالله می‌یابد:

چون در جهان غیب فنا گشت در بقا برخاست «لا» ز پیش به «الّا» در اوفتاد

(همان: 761)

جامی «لا» را برسان قیچی‌ای می‌انگارد که قاطع رشته‌ی وابستگی‌ها و دلبستگی‌های مظاهر میرای عالم خاک است:

تصویر «لا» به صورت مقرض بهر چیست؟ یعنی برای قطع تعلق ز «ماسوا» ست

(جامی، به نقل از دهخدا، 1373، ذیل مدخل مقرض)

چنان که گذشت کاربرد دو اصطلاح عرفانی - قرآنی «لا» و «الّا» منحصر به مولوی نیست؛ بل که پیش از او سخنوران و نویسندگانی سخته همچون عین‌القضات، خاقانی، سنایی و عطار و همزمان با او سعدی و پس از وی نجم‌رازی، شبستری، جامی و شیخ بهایی نیز بدان پرداخته‌اند؛ اما به استناد نمودارهای پایان این مقاله، آن اقبالی که مولوی بدین دو عنصر داشته، حتی مقتدایان او: سنایی و عطار هم نداشته‌اند.

بحث و بررسی

«لا» «لاله» در تعبیر عارفانه نفی انانیت و ما سوی الله و غیریت است که آن را مقام نفی گویند و «الّا» (الا الله) مقام اثبات است و تا کسی این دو را ملازم نکند، نمی‌تواند به محبوب راه یابد:

لاجرم استاد استادان، صمد کارگاش نیستی و «لا» بود
(م: 1469/6)⁸

تا نخوانی «لا» و «الاله» را در نیایی منهج این راه را
(م: 1241/5)

رویکرد مولوی، سرآمد سرایندهگان عارف، در آثار خود از «لا» (لاله) در اعراض از ما سوی الله و اقبال به «الا» (الله) فراوان است و این دو اصطلاح در ذهن و زبان او کاربردی بالا دارد.

او در آثار خود به تشبیهات، ترکیبات و تعبیراتی بدیع چون تیغ لا، جاروب لا، گردن لا، انیس لا، کمین لا، بحر لا، عقبه‌ی لا، نهنگ لا، اژدهای لا، سرنگونی لا، آتش‌های لا، دار لا و لاف الآ، سلطنت الآ، عاشق الآهو، وحدت الآ، لاف الآ و صدر الآ، دست می‌یازد.

مولانا برای القای اندیشه‌ی خود در پاک کردن غیر خدا از لوح دل و پشت کردن به مادون الله و توجه تام به پرتو جمال محبوب به تصویرگری‌های بدیع پرداخته‌است؛ این رویکرد به‌ویژه در کلیاتش - که بسامدی بالا دارد- به صورت گونه‌گون رخ می‌نماید.

او را اعتقاد بر این است که در راه دوست و یگانگی او باید دل و جان باخت و از اثر و خبر و نام و نشان آزاد شد؛ مسلماً عاشق اسیر دامِ بلاّی عشق - که از تعلقات هست‌نما در گذرد- به شناخت و معرفت می‌رسد و نعمت وصال را در می‌یابد؛ اودر شگفت است که چرا پای‌بندانِ هوا در نفی وجود عاریتی و شکستن قفس دنیا کاهلند و برای پرواز به کوی یار و دمخور شدن با او از تن‌زنانند؛ نیز گوید: آن که به عامل کُنش و فعال مایشاء بیندیشد، خود را در برابر قدرت حق درمانده و ناچیز شمرده، در خواهد یافت که جز درگاه «الآ» (الآ الله) دیگر چیزی وجود حقیقی ندارد.

دل و جان فانی «لا» کن، تن خود همچو قبا کن

نه اثر گو، نه خبر گو، نه نشانی، نه علامت

(ک: 4286/1)

اله را کی شناسد؟ کسی که رست ز «لا»

ز «لا» کی رست؟ بگو: عاشق بلا دیده

(ک: 25414/5)

چون هر کسی در خوردِ خود یاری گزید از نیک و بد

ما را دریغ آید که خود فانی کنیم از بهر «لا»

(ک: 47/1)

شِقّه‌ی عَلم عالم هر چند که می‌رقصد چشم تو علم بیند، جان تو هوا داند

وانکس که هوا را، هم داند که چه بیچاره است جز حضرت «الّا الله» باقی همه «لا» داند

(ک: 6457-58/2)

او می‌گوید: باید از غیر حق، مصداق «کلّ شیء هالک الّا وجهه» (قصص: 88) شد؛ شک

نیست که راهرو، پس از رهایش از کبر و ناموس و خودی و تعلقاتش به منزلت «بقاء بالله»

می‌رسد و ذرات وجودش مستنیر به خورشید الهی می‌شود:

«لا» شویم از «کلّ شیء هالک» چون هلاک و آفت اندر شی رسد

هر که اوناچیز شد، او چیز شد هر که مُرد از کبر، اودر حی رسد

(ک: 8685-86/2)

عرضه‌گری رها کن، ای خواجه! خویش «لا» کن

تا ذره‌ی وجودت، شمس منیر باشد

(ک: 8783/2)

او بر این باور است که تا کسی گردن «لا» را نزند و نفی غیریت نکند، نخواهد توانست به

«الا» (الا الله) یعنی مقام اثبات حق برسد:

به نفی لا لا گوید به هر دمی لا لا بزن تو گردن «لا» را بیار «الّا» را

(ک: 2372/1)

عاشق حقیقی هرگاه تیغ «لا» برای قتل غیر حق برکشد و نفی شرکت در مُلک حق کند، دیگر جز گستره‌ی لاهوت چیزی برایش نمود حقیقی نخواهد داشت :

تیغ «لا» در قتل غیر حق براند در نگر زان پس، که بعد «لا» چه ماند؟

ماند «الاله»، باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

(م: 589-590/5)

وصال به سرای «الا الهه» و سلطنت «الا» میسر نخواهد شد مگر فرآشانه در روفتن خس و خاشاک تعلقات راه وصال از دل، با حرف جاروب گونه «لا» قیام، و با خیزش از درون و باختن هر دو عالم، روی سوی حق کرد و به دیدن جمال سلطان مُلک توفیق یافت:

چون سلطنت «الا» خواهی بر لا لا شو جاروب ز «لا» بستان، فرآشی اشیا کن

(ک: 19769/4)

بروب از خویش این خانه، بین آن حسن شاهانه

برو جاروب «لا» بستان که «لا» بس خانه‌روب آمد

(ک: 6204/2)

در مجالس سبعة نیز با ذکر شواهدی از مقتدای خود، سنایی، با تصویری زیبا در باب کمر خدمت بستن «لا» و به فرق ایستادن آن در بیان کلمه‌ی توحیدی شهادت، فرماید:

«ای برادر! از نظاره‌ی دنیا در گذری و به تماشای عقبی هم چشم نگشایی تا جمال ذوالجلال ببینی. به جاروب «لا» همه را بروبی هر که شاه و شاهزاده باشد، هر آینه او را فرآش باشد، «لاله الاله» فرآشان خاصان و شاهان حضرت است که از پیش دیده‌ی ایشان هر دو عالم را می‌روبد. (مولانا، 1363: ص 111)

سالک تا زمانی که موقوف «لا» ست و از آن نگذرد و چون کرم پيله گرد وجود مجازی خود بتند، مردود درگاه و در حکم معدوم است ولی آنگاه که در برابر خورشید حقیقت نفی قالب عاریتی ستاره‌گون کند، به عالم یقین گام می‌نهد و پی می‌برد که جز هستی محبوب، باقی همه فانی است:

هر که او بر در، من و ما می زند رتّ باب است او و بر «لا» می تند
(م: 3055/1)

ای عاشق «لاهو» ز استاره بگیر این خو
خورشید چو درتابد، فانی شود استاره
(ک: 2472/5)

مولوی اصداد را از جمله شور و شر و سود و زیان و ترس و امن و حتی جان و تن را
سیلابی اراده کرده که خواست محبوب و محب آن را به سوی دریای نیستی «لا»
می کشاند:

شور و شر و نفع و ضرر و خوف و امن و جان و تن جمله را سیلاب برده، می کشاند سوی «لا»
(ک: 1743/1)

در دیگر جای گوید: هرگاه از «لا» سخن به میان می آورد، منظور «لایله» است؛ چه با
نفی هرگونه وابستگی های دنیوی و حتی اخروی است که اثبات حق، محقق می شود:
من چو لب گویم، لب دریا بود من چو «لا» گویم، مراد «الا» بود

(م: 1759/1)

در «لا» نفی، درجا زدن و نرد انس با آن باختن و در دایره ی خیالات و اوهام محدود
شدن و دل به هیچ بستن، بی اقرار و اثبات «لایله» و ورود به عالم هستی و جان، در واقع
خود گم کردن است؛ زیرا با «لا» (لاله)، اگر «لا» (لا اله) ملازم و همراه نباشد، گمراهی و
طریق کافری است:

گر انیس «لا» نه ای ای جان به سیر در کمین «لا» چرایی منتظر
زان ک داری، جمله دل بر کنده ای شست دل در بحر لا افکنده ای
(م: 1375-76/6)

نغمه های اندرون اولیا اوّلا گوید که ای اجزای «لا»
(م: 1925-26/1)

138 فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی ادب و عرفان

به گاه شدت و چیرگی محبت «وقتی اخگر عشق در دل کسی زبانه کشد، زمرّد سبز فام را در نظر عاشق، به صورت تره‌ی متعفن نشان می‌دهد... به ذکر کلمه‌ی توحیدیه‌ی «لاله الآهو» یا «لاله الآله» اشرف اذکار است که در لسان عرب به ذکر مجمع‌البحرین نیز معروف است، از آن رو که با «لا» دایره‌ی امکان که در حکم «بحر أجاج» (= دریای تلخ و شور) است، نفی می‌شود و با «لا»، دایره‌ی وجوب که در حکم بحر عذب (= دریای شیرین و گوارا) است، اثبات می‌گردد» (زمانی، 1375: 272/4).

عشق در هنگام استیلا و خشم	زشت گرداند لطیفان را به چشم
هر زمرّد را نماید گنبد نا	غیرت عشق، این بود معنی «لا»
«لاله الآهو» این است ای پناه	که نماید مه تو را دیگ سیاه

(م: 68/4-866)

هرگاه «لاله» یعنی نفی خیالات و سایه‌ها و وجودهای مجازی با «لا الآله» یعنی اثبات حق و عالم حقیقت قرین شود، وحدت شکوفا می‌گردد:

«لا اله» گفت و «لا الآله» گفت گشت «لا الآله» و وحدت شگفت

(م: 2266/6)

یا در ضمن بیان یکی از معجزات پیامبر اکرم (ص) گوید: هرگاه «لاله» با «لا الآله» همراه شود، علاوه بر انتفای جز خدا و اثبات یگانگی حق، گواه بر حقانیت رسول خدا (ص) است:

«لاله» گفت، «لا الآله» گفت گوهر احمد، رسول الله سفت⁹

(م: 2159/1)

او گوید: همچنانکه گوشت مذبوح، خوراک انسان می‌شود و با وجود انسانی یکی می‌گردد؛ گلوی بریده نیز در راه محبوب، از شراب حق می‌نوشد و ارتقا و کمال می‌یابد و مست وجود محبوب بل که محو و فانی او می‌شود و بر سر پیمان الست بر می‌گردد:

حلق حیوان چون بریده شد به عدل	حلق انسان رست و افزون گشت فضل ¹⁰
حلق انسان چون برسد هین! ببین	تا چه زاید؟ کن قیاس آن، برین...

حلق ببریده خورد شربت، ولی حلق از «لا» رسته، مرده در بلی
(م: 3873-76/1)

آنگاه که طالب، مست می الهی گردد، از صفتهای بازدارندهی دنیوی آزاد گشته، با کنار گذاشتن حسد و ویران کردن جسد، وصل به محبوب می شود:

این بار جام پرکن، لیکن تمام پرکن تا چشم سیر گردد، یکسو نهد حسد را
درده میی زبالا، در «لآلهِ اِلآ» تا روح اله ببندد، ویران کند جسد را
(ک: 2117-18/1)

چنین کس، پس از گذر از «لا» و سایه‌ها، و تحقق حقیقت «الآله»، پی خواهد برد که مشاهدهی بارگاه «الآله» جز از دروازهی «لآله» دست نمی‌دهد و در این صورت پا به عالم حقیقی و باقی می‌گذارد و در آنجاست که بقای بالله میسر می‌گردد:

«لآله» اندر پی «الآله» است همچو «لا» ماهم به «الآ» می‌رویم
(ک: 17542/4)

زان که در «الآ» ست او از «لا» گذشت

هر که در «الآ» ست او فانی نگشت

(م: 3054/1)

عقل را راهی به گستره‌ی جهانسوز «لا» نخواهد بود مگر مردانه، بی‌محابا، پای بر عرصه‌ی پرآتش نفی ما سوی الله بگذارد تا پس از گذارش با استحاله و دگرگونی، در بقای بالله «هست» گردد:

عقل آواره شده، دوش آمد و حلقه بسزد من بگفتم: کیست بر در؟ باز کن در، اندر آ
گفت: آخر چون درآیم؟ خانه تا سر آتش است می‌بسوزد هر دو عالم را ز آتشیهای «لا»
گفتمش: تو غم مخور پا اندرون نه مردوار تا کند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبا

(ک: 1767-69/1)

اما عشق با نهنگ «لا» از دریای دل دهان می‌گشاید و هر دو جهان را در می‌آشامد؛ چه در پشت کردن به دو جهان است که جمال شاهد حقیقی جلوه‌گر می‌شود:

عشق گشاید دهن از بحر دل هر دو جهان را بخورد چون نهنگ
(ک: 14086/3)

او می‌گوید: هرگاه سایر سیرالی‌الله نفی کثرات و تعینات کند، به مرتبه‌ی ثبوت «الاهو» می‌رسد و در این مقام رحمت الهی بر او سایه گستر می‌شود:
«سایه‌ی رحمت «الاهو»، «الاهو»ست؛ (مولانا، 1363: 115).
زمانی که یار وجود مولوی را تسخیر کند و با اودر سخن آید، یوسفانه، بی خویشتن می‌شود و آنگاه که او با محبوب سخن گوید، موسی وار با «لن‌ترانی» مواجه می‌گردد و محروم از دیدار یار به جلوه‌ای دلخوش می‌شود:
وی با کاربردِ بیتی از دیوان سنایی (ص 931) گوید:
«تا نظرم به خود است و به قوت خود، ضعیفم، ناتوانم، از همه‌ی ضعیفان ضعیف‌تر، بیچاره‌ام از همه‌ی بیچارگان بیچاره‌ترم؛ اما چون نظرم را گرداندی تا به خود نگرم به عنایت و لطف تو نگرم... چرا ضعیف باشم، چرا بیچاره باشم، چرا چاره‌گر نباشم، چرا آدمی باشم، چرا آن دمی نباشم؟»

چو او با من سخن گوید، چو یوسف وقت «لا» باشد

چو من با او سخن گویم، چو موسی وقت «لن» باشم»

(مولانا، 1363 : 26)

تا طالب، محرم ساغر محبوب نشود و مست می‌جمال او نگردد و ترک خودی و همه تعلقاتش نکند، و رخ از «لا» برتابد و «ال‌الله» را وجهه‌ی همت خود قرار ندهد، به منزلگاه وحدت نمی‌رسد؛ چه همه‌ی تدبیرها و چاره‌گری‌ها در برابر «ال‌الله» ناچیزند:

اگر من محرم ساغر نباشم مرا «لا» گیر و «لا» را بگردان

(ک: 20116/4)

حیله‌ها و چاره‌ها گر اژدهاست پیش «ال‌الله» آنها جمله «لا»ست

(م: 969/3)

ور هستی تن «لا» شدی، این نفس سربالا شدی

بعد از تمامی «لا» شدن در وحدتِ «الا»ستی

(ک: 25845/5)

عشق، نسبت به امتیازات دو جهان سرگران است و هر دو عالم را در برابر بارگاه الهی، نابود می‌شمارد، به عبارت دیگر هرگاه عاشق صادق از «لا» گذشت به «لاالله» می‌رسد؛ آنگاه یقین خواهد کرد که هر دو جهان نیستِ هست نما است:

نیست پروای دو عالم عشق را ورنه ز «الا» هر دو عالم «لا»ستی

(ک: 30998/6)

وقتی که بنده‌ی خدا عوامل بازدارنده‌ی کمال را در خود بمیراند و بواقع «لا» شود، از پس ترک وجود مادی، تجلیات دوست آشکار می‌گردد و عالم لاهوت بدو رخ می‌نمایاند:

بنده‌ی خداست خاص و لیکن چو بنده مُرد «لا» گشت بنده و سپس لا همه خداست

(ک: 35184/7)

انسانِ زُفتِ بی‌معرفتی که تنها لاف «الا» زند، موقوف «لا» باقی خواهد ماند؛ اگر در نور جلال الهی خودی نکند و بی‌خویشتن نشود، در تابش انوار حق رسوا می‌گردد:

ای که از «الا» تو لافیدی، بدین زُفتی مباش

چشمها را پاک کن، بنگر که هم در «لا»ستی

(ک: 29490/6)

در شعاع بی‌نظیرم «لا» شوید ورنه پیش نور من رسوا شوید

(م: 679/6)

گاه پیش می‌آید که سالک، بدون گذر از گردنهی «لا»، مشمول فیض ازل می‌شود و با درک «الا» به جایی می‌رسد که بجز خدا نمی‌بیند و گاه برای رسیدن به محبوب، سر به دار «لا» می‌دهد:

از دستِ تو هر کرا دهد این دست بی عقبه‌ی «لا» شدست «لا» بی
(ک: 28944/6)

ای جان بیا اقرار کن وی تن برو، انکار کن

ای «لا» مرا بردار کن، زیرا به «الله» می‌کشی

(ک: 35824/7)

اگر آدمی چشم سَر بر بندد و چشم سَر بگشاید و ذکر «لا اله الا الله» را ورد زبان خود کند، همه‌ی موجودات مجازی از خانه‌ی دلش زدوده و محو و راه وصال هموار می‌گردد و حقیقت بدو روی می‌نمایاند و دیده‌ی دل و جانش بر «الاالله» و نادیدنی‌ها گشوده می‌شود.
گر تورا چشمی است، بگشا، در نگر بعدِ «لا» آخر چه می‌ماند دگر؟

(م: 2097/6)

مولانا با آفرینشی زیبا از تصویر سرنگونی حرفِ لا، به نیایش بنده‌ای اشاره دارد که همچون «لا» خود را نگونسر می‌داند و از حضرت سرمدی می‌خواهد که او را از باژگونی و حیرانی و نیستی به در برد و کشان کشان به ملکوت «الا» (الاالله) بکشاند و بر مصطبه‌ی میخانه‌ی محبت، قدح نوش شراب عشق ازلی گرداند و چشمش را به جمال الله روشن کند:

ماییم چون «لا» سرنگون وز «لا» تومان آری برون

تا صدر «الا» کش کشان «لا» را به «لا» می‌کشی

(ک: 35792/7)

نتیجه

عرفا به ذکر - که اشرف آن، تهلیل (لااله الا الله) است - پر اهمیت می‌دهند و با مداومت در آن نمی‌گذارند که ذوق انس حضرت جلت در کام جانشان به در رود؛ این کلمه‌ی توحیدی از دو بخش نفی و اثبات ترکیب یافته است. البته لازمه‌ی نفی «ما سوی الله»، پاک کردن و زدودن آینه‌ی دل از زنگار هواهای نفسانی و بت‌های مجازیِ برساخته‌ی آدمی است؛ که تا منزلگاه جانان پاک رفته نشود، محبوب در آن فرود نمی‌آید و قرار نمی‌گیرد.

شاعران عارف با «لا» - که گویای مقام نفی ما سوی الله - و «الآ» - که مبین مقام اثبات یگانگی حق است - به تشبیهات و تصویرهای دل انگیز دست زده‌اند که از میان آنان مولوی در این گونه آفرینش‌های هنری مولع‌تر از دیگران است. او در همهی آثار خود، به ویژه در غزلیات شمس - که بسامدی بالا دارد- بر این عقیده است که تنها نفی غیریت و موقوف شدن بدان کافی نیست بلکه باید از آن گذشت تا به منزل «الاله» رسید و آنگاه قدم به دارالملک حق گذاشت و اینجاست که جمال حق بر او آشکار می‌گردد و مقام بقای بالله حاصل می‌شود.

پی نوشت ها

1. خواجه نیز سراید :

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود، فرشته درآید
(حافظ ، 1320: 157)

2. نقل است که چون او را [حلاج را] بر دار کردند، ابلیس آمد او را گفت : یکی «انا» تو گفتمی و یکی من، چون است که از آن تو ، رحمت بار آورد و از آن من لعنت؟ حسین گفت: از آن که، تو «انا» در خود بردی و من از خود دور کردم. مرا رحمت آمد و تو را لعنت؛ تا بدانی که منی کردن نیکو نیست و منی از خود دور کردن به عنایت نیکوست (عطار، 2535: 599).

3. «قال النبی صلی الله علیه و سلم: «افضل الذکر لاله الاله و افضل الدعاء الحمد لله» (نجم رازی، 1374: 267).

در کیمیایی سعادت آمده:

بدان که ذکر را چهار درجه است: اول آن که به زبان باشد و دل از آن غافل و اثر این، ضعیف بود و لکن هم از اثری خالی نباشد؛ دوم آن که در دل بود و لکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنین بود که دل را به تکلف بر آن باید داشت؛ سوم آن بود که ذکر قرار گرفته باشد در دل و متمکن و مستولی شده، چنان که به تکلف وی را به کاری دیگر باید

برد؛ چهارم آن بود که مستولی بر دل مذکور بود- و آن حق تعالی است- بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل بشود و مذکور ماند و بس» (غزالی، 1368: 254).

در مثنوی نیز در باب لزوم به زبان آوردن ذکر قلبی با اشاره به آیه‌ی «و قال ربکم ادعونی أستجب لکم...» (غافر، 60)، آمده است:

لیک گفتی گرچه می‌دانم سیرت زودهم پیداکنش بر ظاهر

(م: 60/1)

4. مشابهی از جمله‌ی اذکار، ذکر «لا اله الا الله» اختیار کرده‌اند، چه صورت آن مرکب است از نفی و اثبات؛ تا ذاکر در وقت جریان این کلمه، بر زبان حاضر بود و مطابقت و مواطأء میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی، وجود جمله‌ی محدثات را به نظر فنا مطالعه می‌کند و در طرف اثبات، وجود قدیم را به عین مشاهده می‌نماید تا به واسطه‌ی ملازمت بر تکرار این کلمه، صورت توحید در دل قرار گیرد (عزالدین محمود، 1367: 169).

5. شبلی [عارف قرن 3 و 4 هـ.ق] یک روزی می‌گفت: «ا لله الله» بس، بر زبان می‌راند؛ جوانی سوخته دل گفت: چرا «لا اله الا الله» نمی‌گویی؟ شبلی آهی زد و گفت: از آن می‌ترسم که چون گویم «لا» به «الله» نرسیده نفسم گرفته شود و در وحشت فروشوم (عطار، 2535: 621).

6. بخشی از حدیث قدسی «لا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله، فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یسعی» و فی روایه «و بی یمشی» (محمد لاهیجی، 1371: 98).

در کشف الاسرار، آمده است: «كنت له سمعاً یسمع بی و بصرأ یبصر بی»، چون که بدین مقام رسیدم، زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود می‌گویم یا به خود بر بیایم، گوینده‌ی بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم (میبیدی، 1371: 331/1).

7. در نسخه بدل، «بر راه» آمده که گویاتر است.

8. در ارجاع به آثار مولوی، کوله نوشت «ک» نشانه‌ی کلیات شمس، عدد سمت راست علامت فارق (I) شماره‌ی جلد و عدد سمت چپ آن شماره‌ی بیت است؛ و «م» بیانگر مثنوی معنوی و عدد سمت راست نشانه‌ی فارق شماره‌ی دفتر و عدد چپ آن شماره‌ی بیت است. در ارجاع به سایر متون، پس از نشانه‌ی (: شماره‌ی صفحه‌ی اثر آمده است.

9. اشاره دارد به داستان ابوجهل؛ نیکوست که از زبان مولوی شنیده شود:

سنگها اندر کف بوجهل بود	گفت: ای احمد بگو این چیست زود؟
گر رسولی، چیست در مشتم نهان؟	چون خبر داری ز راز آسمان
گفت چون خواهی بگویم کان چه‌هاست؟	یا بگوید آن که ما حقیق و راست
گفت بوجهل: این دُوم نادرتر است	گفت: آری حق از آن قادرتر است
از میان مشتم او هر پاره سنگ	در شهادت گفتن آمد بی‌درنگ:
«لا اله» گفت، «لا اله» گفت	گوهر احمد رسول الله سفت

(م: 1/59-2154)

10. او در همین باب، در اضمحلال و تحول و کمال انسان اهل تحقیق و تبدیل او از موالید ثلاث به بشری، آنگاه عروج به مرحله‌ی مَلْکِی تا فناء فی الله - و این که نیستی از مادون و تدنی موجب هستی به مافوق و تعالی می‌گردد- گوید:

مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم
حمله‌ی دیگر بمی‌رم از بشر	تا برآرم از ملایک بال و پر
وز مَلْک هم بایدم جستن ز جو	کل شیء هالک الا وجهه...

(م: 3/04-3902)

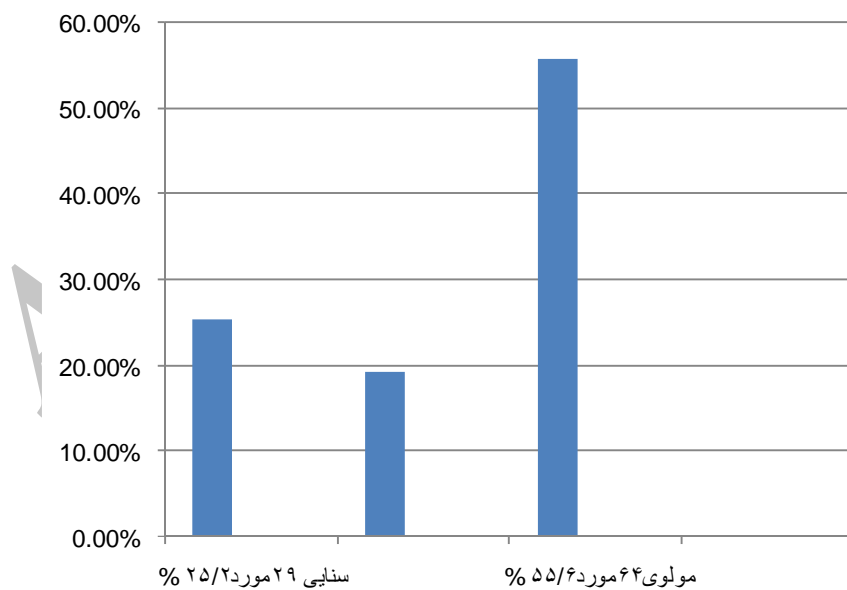
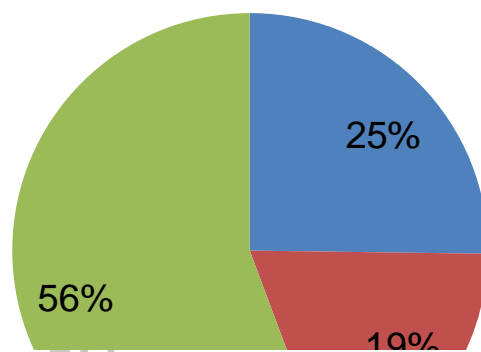
یا:

تو از آن روزی که در هست آمدی	آتشی یا باد یا خاکی بدی...
از مبدل هستی اول نماند	هستی بهتر به جای آن نشاند...
این بقاها از فناها یافتی	از فنایش رو چرا برتافتی

(م: 5/96-789)

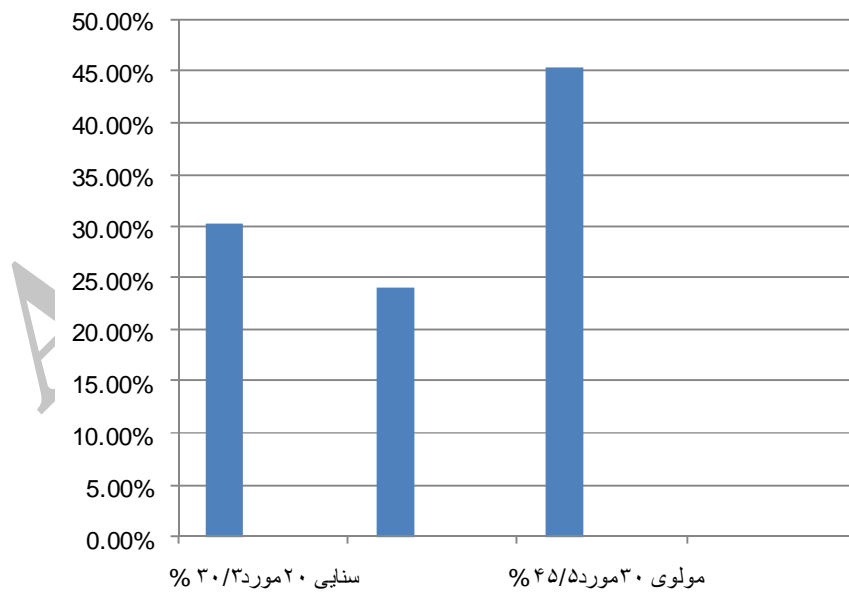
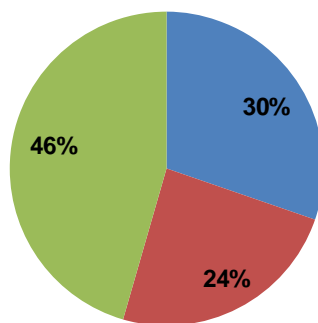
نمودار بسامد «لا» در آثار شاعران بررسی شده.

■ سنایی ■ عطار ■ مولوی



نمودار بسامد «الا» در آثار شاعران بررسی شده.

سنایی ۳۰/۳ % عطار ۲۴/۲ %



کتاب‌نامه

- قرآن مجید. 1375. ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای. تهران: انتشارات اورست. چ اول.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. 1320. دیوان. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: چاپخانه‌ی مجلس.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل. 1357. دیوان خاقانی. به کوشش ضیاء‌الدین سجادی. تهران: زوآر. چ دوم.
- دهخدا، علی‌اکبر. 1373. لغت‌نامه از دوره‌ی جدید. تهران: دانشگاه تهران. چ اول.
- زمانی، کریم. 1375. شرح جامع مثنوی معنوی. ج 4. تهران: اطلاعات. چ دوم.
- سعدی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله. 1363. بوستان (سعدی‌نامه). تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی. چ دوم.
- ____، ____، 1385. غزل‌های سعدی. تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: سخن. چ اول.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدودبن آدم. 1362. دیوان سنائی. به اهتمام مدرس رضوی. تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنایی. چ سوم.
- ____، ____، 1368. حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه. به تصحیح مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران.
- شبستری، شیخ محمود. 1368. گلشن راز. به اهتمام صمد موحد. تهران: کتابخانه‌ی طهوری. چ اول.
- شیخ بهایی. 1316. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی. مقدمه و شرح حال به قلم سعید نفیسی. ویرایش و تصحیح علی کاتبی. تهران: چکامه. چ سوم.
- کاشانی، عزالدین محمود. 1367. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. تصحیح جلال‌الدین همایی. تهران: هما. چ سوم.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. 2535. تذکره الاولیا. تصحیح محمد استعلامی. تهران: زوآر. چ دوم.

_____ نفی «لا»، اثبات «الآ» از نگاه مولانا 149

- _____ ، _____ 1375. دیوان. به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. تهران: علمی و فرهنگی. چ نهم.
- غزالی توسی، ابوحامد محمد. 1368. **کیمیای سعادت**. به کوشش حسین خدیوچم. تهران: علمی و فرهنگی. چ چهارم.
- عین‌القضات همدانی، ابوالمعالی عبدالله. 1373. **تمهیدات**. تصحیح عقیف عسیران. تهران: منوچهری. چ چهارم.
- لاهیجی، شیخ محمد. 1368. **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز**. تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی. تهران: انتشارات زوآر. چ اول.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. 1363. **کلیات شمس**. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر. چ سوم.
- _____ ، _____ 1369. **مثنوی**. به همت رینولد. الین. نیکلسون. تهران: مولی. چ هفتم.
- _____ ، _____ 1363. **مجالس سبعه**. تصحیح توفیق هـ. سبحانی. تهران: جامی. چ اول.
- میبدی، رشیدالدین. 1371. **کشف الاسرار و عده الابرار**. ج اول. تهران: امیرکبیر. چ پنجم.
- نجم رازی، نجم‌الدین ابوبکر بن محمد. 1374. **مرصادالعباد**. به اهتمام محمدامین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی. چ ششم.